

ادب از منظر مولوی

اصغر نهجیری^۱

از خدا جویم توفیق ادب
بی ادب محروم شد از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در می رسید
بی شری و بیع و بی گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس
بی ادب، گفتند: «کوسیر و عدس؟»
منقطع شد خوان و نان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز، عیسی چون شفاعت کرد، حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
باز، گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زله‌ها برداشتند
لابه کرده عیسی ایشان را که: این
دایم است و کم نگردد از زمین
بسدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیش خوان مهتری
زان گدارویان نادیده ز آرز
آن در رحمت بر ایشان شد فراز
ابر برناید پی منغ زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم
آن ز بی باکی و گستاخی ست هم
هر که بی باکی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست
از ادب پر نور گشته ست این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بُد ز گستاخی کسوف آفتاب
شد عزازیلی ز جرأت رد باب^۱

مقدمه

مثنوی معنوی عظیم ترین نمونه شعر تعلیمی متصوفه است. مولوی، در این کتاب مستطاب، معارف صوفیه را با بیان لطیف و فحیم شاعرانه تعلیم می کند. در کشف حق، معرفت عقلی و استدلالی را به یک سو می نهد. معرفت کشفی و ذوقی را توصیه می کند که نزد او جان را صیقل می دهد و نقش و قشر علم را فرو می گذارد و رایت عین الیقین بر می افرازد. همین طریقه کشف و ذوق است که او را

* - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد خوراسگان اصفهان.

۱- مثنوی، دفتر اول، تصحیح محمد استعلامی، صص ۱۲-۱۳.

مولانا رعایت ادب را از ضروریات سلوک، و ترک آن را موجب لغزش و عقب‌افتادگی و در نتیجه نقص و انحراف سالک می‌داند. در نظر او ترک ادب در هر مرحله‌ای از مراحل سلوک بدون عقوبت و پادافراز نخواهد ماند و اغلب گرفتاریهای ظاهری و باطنی سالکان به علت، همین عدم توجه به مسئله ادب و یا ترک آن است.

مقاله از اثر گرانقدر تلمذ حسین مصری کتاب *مرآت‌المثنوی* بسی سود برده‌ام که به‌روان پاک آن مرید نکته‌پرداز درود می‌فرستم.

درخواست توفیق ادب

مولانا رعایت ادب را از ضروریات سلوک، و ترک آن را موجب لغزش و عقب‌افتادگی و در نتیجه نقص و انحراف سالک می‌داند. در نظر او ترک ادب در هر مرحله‌ای از مراحل سلوک بدون عقوبت و پادافراز نخواهد ماند و اغلب گرفتاریهای ظاهری و باطنی سالکان به علت، همین عدم توجه به مسئله ادب و یا ترک آن است. پس سالک باید همیشه از خداوند ولی‌التوفیق بخواهد تا او را در حد ادب نگاه دارد تا گرفتار مصائب و عقوبات ترک آن نگردد، چنانکه در مقدمه دفتر اول مثنوی (ابیات آغازین) از خداوند درخواست توفیق رعایت ادب در همه حالها را دارد و در وخامت ضررهای بی‌ادبی سخن گفته است.

بنابراین مولانا ادب را امری طبیعی می‌داند و همه موجودات را از مراعات آن ناگزیر. روشنی افلاک و کسوف آفتاب، عصمت ملائک و فرشتگان را برخاسته از ادب می‌داند.^۴

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر نیز در شرح ادب به نقل از ترجمه رساله قشیریه، فتوحات مکیه و کشف اصطلاحات الفنون می‌فرمایند:

«ادب: رسوم و عاداتی است که رعایت آنها نسبت به چیزی یا شخصی یا جماعتی پسندیده باشد و آن به‌حسب اقوام و ازمنه و امکانه و به نسبت اشخاص و احوال مختلف می‌شود، حفظ و نگهداشت حد و

در تبیین لباب شریعت به تأویل آیات و احادیث و می‌دارد و وی در عین آنکه هرگونه سختگیری و تعصب را از خامی می‌پندارد و اختلاف مذاهب و فرق را صوری و لفظی می‌شمارد، در تأیید و تبلیغ و ترویج اسلام و قرآن سعی و ابرام می‌ورزد و در رفع شکوک و اعتراضات فلاسفه و دهریه و مجوس و جهودان دلایل می‌آورد و احکام و اخبار قرآن و رسول را بیان می‌نماید و قصص و احوال انبیا و اولیا و عرفا را در تبیین تأویلات و معتقدات خویش می‌آورد و بسیاری از مسائل فلسفی و کلامی را جوابهای تازه و لطیف می‌دهد و چون واعظی بلیغ و متکلمی فصیح در اثبات قوت و عظمت شریعت احتجاج می‌کند. قصه در قصه می‌آورد و تمثیل و تشبیه بی‌دری ذکر می‌کند و آنچه را از مسائل کلامی و مذهبی که متکلم در آنها دلایل عقلی می‌آورد، آن دلایل نه منکران را قانع می‌کند و نه خود او را راضی می‌نماید. مولانا خود در باب مثنوی می‌فرماید: «دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتایی ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهنا که جهت روشندان صاحب‌نظر و عاشقان سوخته‌جگر ساخته شده است».^۲

چنین کتابی عظیم با این همه دقایق و لطایف معنوی البته در ترازوی محدود نقد ادبی سنجیده نمی‌آید و خود شاعر نیز «پروای لفظ و قافیه» ندارد و در هنگام نظم آن چه بسا که در سراسر وجودش «یک رگ هشیار» نمی‌مانده سهل است، اندیشه و زمان و مکان را نیز از خاطر می‌برده و فقط و فقط به دیدار یار می‌اندیشیده است.^۳

با این اوصاف عمده مفاهیم و تعابیر ادب به‌خصوص ادب صوفیانه که در مثنوی معنوی و برخی آثار مولانا مطرح شده که در این مقاله به شرح موضوعی آن تعابیر می‌پردازیم. در این

۲- عبدالحسین زرین‌کوب، از چیزهای دیگر در باب ادب و نقد صوفیه، ص ۱۰۸. ۳- همان.

۴- سید صادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل ادب، ص ۱۳۶.

ادب نزد صوفیان یکی از اصول مهمّ طریقت است و همچنانکه حفظ حدود ظاهر را ضرور می‌دانند حفظ باطن از تجاوز حدودی که میان سالک و پیر یا حق تعالی موجود است ضرورت دارد و مشایخ در این باره سخنان باریک و لطیف گفته‌اند که حاصل آنها پاک داشتن دل و عدم التفات بغیر و رعایت کمال اخلاص است در نیت و قصد.

از ادب پر نور گشته است این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
آسمان خمیده و دو تا در نظر می‌آید مانند کسی
که به قصد تعظیم و تکریم قامت خویش را دو تا کند
و از این رو فلک را با ادب شمرده است، نیکلسون
مصرع اول را با شعر «وردز ورت»^۷ شاعر رمانتیک
انگلیسی در قرن نوزدهم میلادی تطبیق داده که
می‌گوید: «ستارگان را تو از خطا محفوظ می‌داری و
قدیمترین افلاک از تو روشن و استوارند.»^۸

ادب ملائکه آن است که همواره به موجب امر و
فرمان الهی عمل می‌کنند، چنانکه در قرآن کریم
آمده است: «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»
(التحریم، آیه ۶). البته این آیه درباره فرشتگان
مراقب آتش دوزخ است که در مجازات بندگان
کوتاهی نمی‌کنند و مناسبت آن را با ابیات بالاتر
نباید نادیده گرفت.^۹

می‌پردازیم به شرح موضوع دیگری از ابیات
مثنوی که بر ادب یا مفاهیم ادب اطلاق دارد و نیز
ردیابی آن در آثار نثر مولوی.

این موضوعات فهرست‌وار عبارت است از:
تعظیم و اثر تعظیم خدا، ترک ادب، نتایج بی‌ادبی،
نگهداشت حرمت، غرور خدمت، ادب اهل تن و ادب
اهل دل، ادب عشق، ادب مشایخ، انتباه از بی‌ادبی،
دفع فساد به افسد و ردّ آن، ادب شریعت، ادب نفس،
ادب تحکم و بالاخره قصور در ادب خودشناسی.^{۱۰}

۵- بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، دفتر اول،
ص ۷۲.

۶- همان، ص ۷۳-۷۲.

7- Words worth

۸- رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول،
ص ۳۶.

۹- همان، ص ۲۰۳.

۱۰- تلمذ حسین، مرآت المثنوی، دررالْحکَم.

اندازه چیزی خواه از امور شرعی باشد و خواه
نسبت به حق یا خلق، امری که درخور حیثیت و
شأن کسی است و نیز رعایت آن امر از جهت آنکه
مناسب و شایسته است ولی واجب نیست، روش
پسندیده به طور کلی، گردد آمدن خصلتهای خیر».^۵
هم ایشان در ادامه می‌فرمایند:

«ادب نزد صوفیان یکی از اصول مهمّ طریقت
است و همچنانکه حفظ حدود ظاهر را ضرور
می‌دانند حفظ باطن از تجاوز حدودی که میان
سالک و پیر یا حق تعالی موجود است ضرورت
دارد و مشایخ در این باره سخنان باریک و لطیف
گفته‌اند که حاصل آنها پاک داشتن دل و عدم التفات
بغیر و رعایت کمال اخلاص است در نیت و قصد،
مولانا نیز درباره رعایت ادب در مثنوی بارها سخن
گفته است، از جمله: ج ۲، ب ۳۲۱۸ به بعد؛ ج ۳،
ب ۳۶۰۵ به بعد.

در این مورد نیز ضرورت رعایت ادب و حفظ
حدود را از طریق بیان عقوبت کسانی که ترک ادب
کرده‌اند شرح می‌دهد. این روش در قرآن کریم هم
دیده می‌شود و حرمت و زبان بعضی از امور از راه
عقاب و عذاب کسانی که مرتکب آنها شده‌اند
به دست می‌آید؛ آوردن قصه قوم موسی و عیسی
هم از این قبیل و به اسلوب قرآن است.»^۶

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بسکه آتش در همه آفاق زد

استاد فروزانفر در شرح این بیت به شعری نغز
از فرخی سیستانی استشهاد کرده‌اند:

عارضش را گنه و زکت همسایه بسوخت

خویشتن داشت کس از زکت همسایه نگاه؟

گنه یک تن ویرانی یک شهر بود

این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه

فرخی سیستانی

تعظیم خدا (ادب بندگی)

چیست تعظیم خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا آموختن

خویشتن را پیش واحد سوختن

این دو بیت دنباله قصه «کیودی زدن قزوینی بر شانه گاه، صورت شیر و پشیمان شدن او به سبب زخم سوزن» است. مولانا در این ابیات به ظاهر تعظیم و بزرگداشت حق و در باطن رهایی از خودستایی و خودبینی را که نتیجه آن فروتنی و تواضع نسبت به حق است مطرح می‌کند و می‌فرماید عموم مظاهر وجود و نیز دیدن عجز و ناتوانی خود در برابر قدرت مطلق و ترک اعتراض و خرده‌گیری بر مجاری قضا و آنچه در تصرف و قبضه قدرت است یعنی همه آفرینش و خاصه نوع انسان که خرده‌گیری آدمی بر آنها به علت حسد ناشی از قرب جنسیت، بیشتر و صعوبت‌تر است؛ بیان شده است.^{۱۱}

در واقع این تواضع و فروتنی نسبت به حق برخاسته از تعظیم و بزرگداشت پروردگار و رعایت ادب بندگی است، چنانکه در کتاب فیه‌ما فیه نیز آمده است:

«ابلیس چون آدم را سجود نکرد و مخالفت امر کرد گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» ذات من از نار است و ذات او از طین، چون شاید که عالی ادنی را سجود کند، چون ابلیس را به این جرم و مقابله‌گری نمودن و با خدا جدال کردن لعنت کرد و دور کرد. گفت یارب، آه همه تو کردی و فتنه تو بود مرا لعنت می‌کنی و دور می‌کنی و چون آدم گناه کرد حق تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد، حق تعالی به آدم گفت که ای آدم چون من بر تو گرفتم و بر آن گناه که کردی زجر کردم چرا با من بحث نکردی، آخر تو را حجت بود. نمی‌گفتی که همه از تو ست و تو کردی هرچ تو خواهی در عالم آن شود و هرچ نخواهی هرگز نشود، این چنین حجت راست مبین واقع داشتی چرا نگفتی. گفت یارب می‌دانستم؛ الا ترک ادب نکردم در حضرت تو و عشق نگذاشت که مواخذه کنم.»^{۱۲}

در نگهداشت حرمت آدمی بر خداوند و خداوند بر او

گفت ترسیدم، ادب نگذاشتم

گفت: من هم پاس آنت داشتم

هر که آرد حرمت، او حرمت برود

هر که آرد قند، لوزینه خورد

در پذیرش آدم آن زلت را به خویش که رینا ظلمنا و اضافت کردن ابلیس گناه خود را به خدای تعالی که بما اغویشتی هر کار نیک پاداش نیک دارد، چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید: الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ (زنان پاک برای مردان پاک‌اند. سوره نور - آیه ۲۶).^{۱۳}

در حکایت است که یکی از عارفان در گفت و گوی با حق تعالی گفت: «ای خدای من، تو گناه را مقدر داشتی، تو آن را اراده کردی، تو آن را در نفس من آفریدی»، آنگاه هاتفی در پاسخ او همی گفت: «این شرط توحید است، پس شرط عبودیت کدام است؟» عارف پاسخ گفت که «من خطا کردم، من مرتکب گناه شدم و من به نفس خود ظلم کردم». پس هاتف پاسخ گفت که «من آمرزیدم و من عفو کردم و من رحمت آوردم». (فصوص، ۱۶۶، ح ۵: شرح بالی افتدی).^{۱۴}

ترک ادب

با حضور آفتاب خوش مساع

روشنایی جستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما

کفر نعمت باشد و فعل هوا

لیک اغلب هوشها در افتکار

همچو خفاش‌اند، ظلمت دوستدار

لیک شهبازی که او خفاش نیست

چشم بازش راست‌بین و روشنی‌ست

گرچه شب جوید چو خفاش او نمو

در ادب خورشید مالد گوش او

۱۱- شرح مثنوی شریف، دفتر اول، ابیات ۱۲-۳۰۰۸، ص ۱۲۳۵.

۱۲- مولوی، فیه‌ما فیه، به تصحیح فروزانفر، ص ۱۰۲.

۱۳- مثنوی، دفتر اول، تصحیح محمد استعلامی، ابیات ۵-۱۵۰۴، ص ۲۸۹.

۱۴- رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، صص ۲۳۹-۴۰.

گویدش: گیرم که آن خفایش لُد

علتی دارد، تو را باری چه شد؟

مالشت بدهم به زجر از اکتیاب

تا نتابی سر دگر از آفتاب

دفتر ششم، استعلامی، ابیات ۴۰۹-۴۰۰ (۳۴۰)

آفتاب خوش مساع قدرت حق است. جانهای ما

اغلب همچو خفایش که طاقت نور روز را ندارد، نور

حقیقت و هستی پروردگار را درک نمی‌کنند و به آن

نمی‌اندیشند. اما همین خفایش هم هر بهره‌ای که

می‌برد از حق است، از خورشید جان که بر جانها نور

معرفت می‌تاباند. مراد از شهباز، مرد راه است که با

عوالم غیب آشناست و نباید چون خفایش به

تاریکی جهان مادی روی آورد، در مورد چنین

کسی غیرت حق به جوش می‌آید و او را گوشمال

می‌دهد. شب دنیای مادی است و «در ادب» یعنی

به‌عنوان تأدیب و تنبیه. گویدش یعنی آفتاب حقیقت

به آن شهباز می‌گوید: آن خفایش کودن دردی دارد،

دید او قادر به مشاهده آفتاب نیست، تو چرا به شب

پناه می‌بری؟ اکتیاب یعنی شکنجه و اندوه. تو را با

غم فراق گوشمال می‌دهم.^{۱۵}

نتایج ترک ادب

ارتداد ابلیس یا شیطان به علت ترک ادب بود، علت

بیشتر گرفتاریها و مصایب ظاهری و باطنی بشر از ترک

ادب است. عدم رعایت ادب موجب قطع رحمت و

رأفت حق می‌شود. باب رزق مقسوم بسته می‌شود

و بسیاری از ناسامانیهای روحی بر آدمی عارض

می‌شود. از سالک بی ادب، فتوح بر می‌خیزد و

واردات قلبی او به قبض و خوف تبدیل می‌شود.^{۱۶}

بی ادب گفتن سخن با خاص حق

دل بمیراند سیه دارد ورق

نیکلسون، دفتر دوم، ص ۳۴۲

زیان ترک ادب مرید، متوجه خودش خواهد

شد و موجب دلمردگی و بازماندن از مدارج کمال و

سرانجام نامش در جریده سیاه‌نامگان خواهد آمد.^{۱۷}

آن گروهی کز ادب بگریختند

آب مردی و آب مردان ریختند

نیکلسون، دفتر سوم، ص ۲۲۹

ادب را مولانا به معنی تأدیب و هدایت به‌کار

می‌برد و نیز به معنی تحمل تأدیب پیر و حفظ حرمت

او. سالکانی که رنج سلوک و تأدیب پیر را تحمل

نمی‌کنند آبروی طریقت و اهل طریقت را می‌ریزند.^{۱۸}

چون تو وردی ترک کردی در روش

بر توقبضی آید از رنج و تبش

آن ادب کردن بود، یعنی مکن

هیچ تحویلی از آن عهد کهن

پیش از این کاین قبض زنجیری شود

اینکه دلگیری ست پیگیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

در معاصی قبضها دلگیر شد

قبضها بعد از اجل زنجیر شد

نیکلسون، دفتر سوم، ص ۲۲

بر شیخ و مراد است که مرید سالک را به این

ادب که همان ادب حق است آشنا کند و اگر ترک

اولایی از او دید با صبر و حوصله و شکیبایی،

اندیشه صحیح او را تصحیح نماید و سالک را

هشدار دهد که ترک آداب مورث بلا و امتحان حق

است و چاره آن هم شتابزدگی و اقدام به اعمال

ناشایست دیگر نیست، چه ستم بلا را ستم دیگری

رفع نمی‌کند و قضای آمده را با ارتکاب اعمال

ناشایست از سر نمی‌توان باز کرد.^{۱۹}

البته مراد از عهد کهن در بیت دوم، میثاق ازل

است به روز الست و در بیت سوم نیز منظور این

است که اگر به آلام دل و دل‌تنگی‌ها التفاتی نشود در

آخرت صورت جسمانی پیدا می‌کند و به صورت

عذابهای مرئی در می‌آید.^{۲۰}

۱۵- مثنوی، دفتر ششم، تصحیح محمد استعلامی، ص ۳۹۰.

۱۶- سید صادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل

ادب، صص ۱۴۰-۱۳۷.

۱۷- همان، صص ۱۴۰-۱۳۷.

۱۸- مثنوی، دفتر سوم، تصحیح محمد استعلامی، ص ۳۹۶.

۱۹- سید صادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل

ادب، ص ۱۳۷.

۲۰- رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر سوم،

ص ۱۰۴۸.

انتباه (آگاهی)

دایماً غفلت ز گستاخی دمد

که بُرد تعظیم از دیده زَمَد
غفلت و نسیان بُد آموخته

ز آتش تعظیم گردد سوخته

دفتر پنجم، آیات ۹۶-۹۷

مولانا از علل روحی غفلت سخن می‌گوید:
بنده‌ای که گستاخی دارد و تعظیم و بزرگداشت
معبود را درک نمی‌کند، از وظایف بندگی غفلت
می‌کند. زَمَد یعنی درد چشم و در اینجا ندیدن
حقیقت است. تعظیم و حرمت معبود، غفلت و
نسیان را از میان می‌برد و یاد حق را در دل بنده
پایدار می‌کند که حاصل این وضعیت انتباه و آگاهی
و دلیل بر ادب سالک است.^{۲۱}

انتباه از بی ادبی

این بگفتند و قضا می‌گفت بیست

پیش پاتان دام ناپیدا بسی‌ست

هین مدو گستاخ در دشت بلا

هین مران کورانه اندر کریلا

دفتر سوم، آیات ۳۱-۸۳

سخن از هاروت و ماروت است که مست
مشاهده جمال حق بودند و خود را از هر لغزشی در
پناه عصمت حق می‌دیدند. می‌گفتند: اگر در زمین
بودیم آن را آباد و پر از عدل و داد و عبادت می‌کردیم.
مولانا می‌گوید: قضای الهی در جواب می‌گفت:
صبر کن، باش تا ... بایست تا ... آهسته برو تا در دام
نیفتی که افتادند و دیدند. کریلا یعنی گرفتاری و
مشکل و آیات بعد ناظر به اقوامی است که از راه
خدا دور افتادند و هلاک شدند همچون اقوام عاد،
لوط، ثمود و ... که تیغ قهر الهی آنها را نابود کرد.^{۲۲}

غرور خدمت (بی ادبی)

لطف شه جان را جنایت‌جو کند

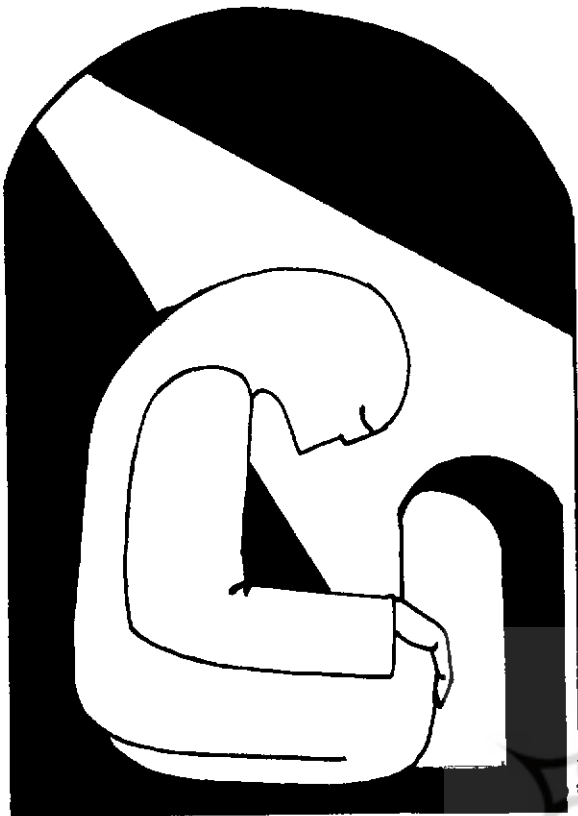
زان‌که شه هر زشت را نیکو کند

رو، مکن زشتی که نیکی‌های ما

زشت آید پیش آن زیبای ما

خدمت خود را سزا پنداشتی

تو لپوای جُرم از آن افراشتی



چون تو را ذکر و دعا دستور شد

زان دعا کردن دلت مغرور شد

هم سخن دیدی تو خود را با خدا

ای بسا کو زین گمان افتد جدا

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

نیکسون، دفتر دوم، آیات ۴۱-۳۳۶

انسان گناهکار است و پروردگار توبه‌پذیر، توبه
او را می‌پذیرد و همین لطف اوست که به جان و دل
آدمی جرأت گناه کردن می‌دهد. مصراع دوم بیت
اول به مضمون آیه ۷۰ سوره فرقان اشاره دارد که
می‌فرماید: «أَلَا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ
يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.» (بدانید آن
کس که توبه کند و عمل صالح و نیکو انجام دهد همانا
پروردگار، بدیهای ایشان را به نیکی تبدیل می‌کند ...)

۲۱- مثنوی، دفتر پنجم، تصحیح محمد استعلامی،
صص ۴۰۱-۴۰۰.

۲۲- همان، دفتر سوم، ص ۲۵۸.

ادب اهل تن و ادب اهل دل (ادب تسلیم)
 دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
 در حضور حضرت صاحب‌دلان
 پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
 که خدا ز ایشان نهان و سائر است
 پیش اهل دل ادب بر باطن است
 زان که دلشان بر سرایرِ فاطن است
 تو به عکسی پیش کوران بهر چاه
 با حضور آیی نشینی پایگاه
 پیش بینایان کنی ترک ادب
 نار شهوت را از آن گشتی حطب
 چون نداری فطنت و نور هدی
 بهر کوران روی را می‌زن جلا
 پیش بینایان حدّث در روی مال
 ناز می‌کن با چنین گنبدیده حال

نیکلسون، دفتر دوم، ص ۴۲۷، ابیات ۳۲۱۸-۳۲۴
 مرید باید در حضور شیخ و مراد خود سخت
 مؤدّب باشد، نه فقط در ظاهر بلکه در باطن و سرّ
 ضمیر خود نیز این ادب را رعایت نماید، زیرا که
 مشایخ بر ضمائر مریدان واقف‌اند و به هرگونه ترک
 ادب ظاهری و باطنی او متوجهند، لذا مرید باید از
 دل و جان این ادب را مراعات کند و سر به فرمان
 شیخ نهد.^{۲۴} در ابیات مذکور، مولانا به این سخن
 باز می‌گردد که مردان حق بر دلهای دیگران اشراف
 دارند و از اسرار درون آنها آگاهند. صاحب‌دل و اهل
 دل یعنی مردان راه حق و در مقابل اهل تن
 دنیاپرستان و اسیران زندگی مادی‌اند که خدا در
 نهان ایشان را سائر (پوشاننده) است و فاطن بر
 سرایر یعنی مشرف بر باطن دیگران و آگاه از
 دلهایشان.

شما مردم به عکس، همین حرمت را برای
 دنیاپرستان و اهل ظاهر نگه می‌دارید با حضور آیی
 یعنی با اعتقاد و علاقه می‌آیی و افتادگی می‌کنی و

۲۳- محمد استعلامی، مثنوی، ص ۶-۱۹۵ و نیز رینولد
 نیکلسون، شرح مثنوی معنوی، دفتر دوم، و ۶۳۵، ابیات
 ۳۳۸-۳۴۳.

۲۴- سیدصادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل
 ادب، ص ۱۳۹.



حتی نیکی‌های ما ممکن است در پیشگاه
 پروردگار زشت باشد. پروردگار ما را به عبادت و
 ذکر و دعا فرمان داده و این فرمان چنان ما را مغرور
 کرده که خود را با خدا هم‌سخن دیده‌ایم و نمی‌دانیم
 که همین گمان ما را از او جدا می‌کند و بالاخره اگر
 حق تعالی مرتبت خود را تنزل می‌دهد تا نسبت به
 تو ابراز لطف کند شایستگی آن را به هیچ روی
 به‌خویشتن نسبت مده، تنزل و تواضع حق تعالی
 لطف محض است از جانب او.^{۲۳} بنابراین لطف
 الهی [گاه] موجب غرور آدمی و برافراختن علم
 طغیان و عصیان می‌شود که این ترک ادب است
 هر چند با پوزش مورد بخشش الهی قرار می‌گیرد.

در پایگاه یعنی پایین مجلس می نشینی. در حضور مردان حق ادب باطنی و قلبی نداری و در نتیجه اسیر شهوات خود می شوی و می سوزی.

تو چون خود تیزهوشی نداری و نور هدایت حق نیز بر تو نتافته است خود را برای کوران و موافق ذوق اهل دنیا می آرایی و بالاخره آرایش ظاهر را مانند آن می بیند که کسی حَلَّتْ (مدفوع) بر روی خود مالیده باشد. مولانا می گوید در آن صورت در نظر آگاهان کار تو چنین است و تازه با این افتضاح فخر هم می کنی! ^{۲۵}

حالت هرگونه دعوی از عاشق سلب می شود از جمله دعوی ادب. پس در حقیقت سالک رسیده به فنا را بی ادب نتوان گفت، بلکه به عکس در آن حال با ادب تر از او نمی توان دید. ^{۲۶} آنگاه که عاشق حق از خود رهد، همه اعمالش بی واسطه از حق تعالی که تنها فاعل حقیقی است ناشی می شود. ^{۲۷} در مثال زید مُرد زید را فاعل می دانیم، اما از مرده چه فعلی می تواند سر بزند؟ عاشق حق هم در حق فنا می شود، اما در حقیقت آن که فعلی از او سر می زند، حق است نه این درویش. ^{۲۸}

ادب عشق

پیش شیری آهوی بی هوش شد

هستی اش در هست او روپوش شد

این قیاس ناقصان بر کار ربّ

جوشش عشق است نَز ترک ادب

نبض عاشق بی ادب بر می جَهد

خویش را در کفه شه می نهد

بی ادب تر نیست کس زو در جهان

با ادب تر نیست کس زو در نهان

هم به نسبت دان وفاق ای منتجب

این دو ضد با ادب با بی ادب

بی ادب باشد چو ظاهر بنگری

که بود دعوی عشقش هم سبری

چون به باطن بنگری دعوی کجاست

او و دعوی پیش آن سلطان فناست

مات زید، زید اگر فاعل بُود

لیک فاعل نیست کو عاطل بود

او ز روی لفظِ نحوی فاعل است

ور نه او مفعول و موتش قاتل است

فاعل چه؟ کو چنان مقهور شد

فَاعِلِی ها جمله از وی دور شد

نیکلسون، دفتر سوم، ص ۲۰۹، آیات ۸۵-۳۶۷۶

مولانا معتقد است که ترک ادب در غلبه عشق و مقام فنا طبیعی و جایز است. گوید عاشق فانی در وجود معشوق در مقامی واقع می شود که خواه و ناخواه آداب از او سلب می شود و این ترک ادب به علت برخاستن و ارتفاع غیریت است چون در این

ادب مشایخ

گر هزاران طالب اند و یک ملول

از رسالت باز می ماند رسول

این رسولان ضمیر راز گو

مستمع خواهند اسرافیل خو

نخوتی دارند و کبری چون شهان

چاکری خواهند از اهل جهان

تا ادبهاشان بجایگاه ناوری

از رسالتشان چگونه بر خوری

کی رسانند آن امانت را به تو

تا نباشی پیششان راکع دو تو

هر ادبشان که همی آید پسند

کامدند ایشان ز ایوان بلند

نه گدایان اند کز هر خدمتی

از تو دارند ای مژور منتی

لیک با بی رغبتی های ضمیر

صدقه سلطان بیفشان، وامگیر

نیکلسون، دفتر سوم، ص ۲۰۵، آیات ۱۱-۳۶۰۴

ضرورت ادب در پیشگاه مشایخ و مردان حق و گردن نهادن به اوامر و نواهی آنان از آن جهت است که سالک بتواند به احوال و مقامات بالاتر برسد و از

۲۵- مثنوی، دفتر دوم، تصحیح محمد استعلامی، ص ۳۱۹.

۲۶- سید صادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، همان، ص ۱۴۰.

۲۷- رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر سوم، همان، ص ۱۲۷۴.

۲۸- مثنوی، دفتر سوم، همان، ص ۳۸۰.

نقص و تراجع برهد. مراد یا شیخ در راهنمایی و تعلیم مرید هیچ‌گونه چشمداشتی به مرید ندارد و صرفاً محض رضای حق و ترقی سالک در سلوک به تعلیم و تربیت آنان می‌پردازد و بر مرید است که آداب موضوعه را کاملاً مراعات کند تا بتواند منتهای استفاده را از مراد خود ببرد.^{۲۹}

نیکلسون در شرح دو بیت اول می‌گوید: «مشایخ صوفی، حکمت و دانش خود را در حضور کسانی که از همدلی عاری‌اند و تأثیرپذیر نیستند در میان نمی‌گذارند و مصراع دوم بیت اول به حدیث «الشیخ فی قومیه کالغنی فی ائمتیه» اشاره دارد و رسولان ضمیر رازگو نیز همچون اسرافیل‌اند که همیشه مشتاقانه گوش به فرمان الهی دارد تا صور اسرافیلی - شیپور رستاخیز - را به نوا در آورد.^{۳۰}

مولانا از مولوی مریدان رنجیده و آنها را با لحن سرزنش به شنیدن واداشته است و اکنون به ضمیر خود می‌گوید: ادامه بده. منظور از صدقه سلطان ارشاد پیر است. چون مولوی مکرر مردان حق را شاه یا سلطان گفته است.^{۳۱}

دفع فساد به افسد جایز نیست

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مستعجلی نبود روا
وانچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد تا نگردد مرتضی
ترسد از آید رضا خشمش رود
انستقام و ذوق آن فسایت شود
شهوة کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق هست آن خود سقام
اشتها صادق بود تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گِره
تو پی دفع بلایم می‌زنی
تا ببینی رخنه را بندش کنی
تا از آن رخنه برون نباید بلا
غیر آن رخنه بسی دارد قضا
چاره دفع بلا نبود ستم
چاره احسان باشد و عفو و کرم

گفت الصدقه مَرْدٌ لِبِلْبَلَا
داو مَرَضَاكَ بِصَدَقَه يَا فَتَى
صَدَقَه نَبُود سُوخْتَن دَرُوبِش رَا

کور کردن چشم حلم اندیش را
نیکلسون، دفتر ششم، ص ۴۱۹، ابیات ۲۵۸۳-۹۲

عقوبات ترک ادب را با مراعات جدی همان آداب باید جبران کرد نه با ارتکاب معاصی دیگر، و در این مورد، به اصطلاح کاری باید کرد که دفع فساد به افسد نشود یا آراستن ابرو باعث کوری چشم نگردد.^{۳۲}

ادب در بیت اول یعنی تأدیب و مجازات و مستعجلی با یاء مصدری یعنی عجله و شتاب، خشم عارضی در بیت دوم یعنی خشمی که از طبع و وجهه مادی و نفسانی است. تا نگردد مرتضی یعنی مبادا خشم او به رضایت بدل شود. سقام یعنی شهوت کاذب در طعام که خود بیماری است. مصراع اول بیت بعد باید شرطی خوانده شود (اگر اشتها ...)

در دو بیت بعد، بلا و رخنه خطر احتمالی است که ندیمان شاه ترمذ نگران آن شده‌اند که دلچک می‌گوید: اگر قضایی در کار است انسان نمی‌تواند مانع قضای الهی شود. دو بیت بعد اشاره به دو حدیث: «الصدقه تزُد البلاء و تزید العُمر» و «داو مَرَضَاكُم بِالصَّدَقَه» دارد یعنی صدقه دفع بلاست و ای جوانمرد بیمارانت را با صدقه درمان کن و بیت آخر چشم حلم اندیش اشاره به چشم شاه ترمذ است که می‌تواند به جای خشم و کيفر به حلم و بخشایش روی آورد.^{۳۳} حاصل آنکه دفع فساد به افسد جایز نیست.

۲۹- سیدصادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل ادب، ص ۱۳۹.

۳۰- رینولد نیکلسون، شرح مثنوی معنوی مولوی، دفتر سوم، ص ۱۲۶۸.

۳۱- مثنوی، دفتر سوم، همان، ص ۳۷۷.

۳۲- سیدصادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل ادب، ص ۱۳۸.

۳۳- مثنوی، دفتر ششم، همان، ابیات ۲۵۹۱-۶۰۰، ص ۳۴۷.

ادب شریعت

در حد و تعزیر قاضی هر که مرد
نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد
کسوادب از بهر مظلومی کند
نه برای عریض و خشم و دخل خود
چون برای حق و روز آجله‌ست
گر خطایی شد دیت بر عاقله‌ست
آن که بهر خود زند او ضامن است
وان که بهر حق زند او آمن است
گر پدر زد مر پسر را او بمرد
آن پدر را خون بها باید شمرد
زان که او از بهر کار خویش زد
خدمت او هست واجب بر ولد
چون معلم زد صبی را شد تلف
بر معلم نیست چیزی لاتخف
کان معلم نایب افتاد و امین
هر امین را هست حکمش همچنین
پس خودی را سر ببر ای ذوالفقار
بسیخودی شو فانی درویش‌وار
چون شدی بیخود هر آنچه تو کنی
ما رمیت آذ رمیت ایمنی
آن ضمان بر حق بود نه بر امین
هست تفصیلش به فقه اندر مبین
نیکلسون، دفتر ششم، ص ۳۵۹، ابیات ۲۱-۱۵۱۱

عدم رعایت ادب موجب قطع رحمت
و رأفت حق می‌شود. باب رزق
مقسوم بسته می‌شود و بسیاری از
نابسامانیهای روحی بر آدمی
عارض می‌شود. از سالک بی‌ادب،
فتوح بر می‌خیزد و واردات قلبی
او به قبض و خوف تبدیل می‌شود.

کیفر است که حد مشخص است اما تعزیر حد معین
ندارد، ضمان یعنی مسؤولیت و در بیت دوم ادب
کردن یعنی کیفر دادن، روز آجله قیامت است و دیت
بر عاقله حکمی شرعی است که آسیب وارده از
نابالغ یا سفیه به عهده ولی است. آمن است یعنی
مسؤول نیست. خلاصه ابیات بعد این است که پسر
موظف به خدمت پدر است و پدر برای آن خدمت
که حق خود می‌داند او را می‌زند، اما معلم نایب حق
است و اگر بزند برای وظیفه الهی می‌زند. خودی را
سر ببر یعنی خودپرستی و نفع شخصی را نابود کن.
ذوالفقار در اینجا کسی است که حکم حق را اجرا
می‌کند و خودی‌ها را سر می‌برد و بیخود و فانی شو
و بیت بعد به آیه ۱۷ سوره انفال اشاره دارد که
«تیری که تو انداختی تو نینداختی، بل خدا
انداخت». ضمان بر حق بود یعنی مسؤولیت عمل
مرد حق بر عهده حق است.^{۳۵}

ادب نفس

گفت: مادر را چرا کشتی؟ گفت: چیزی دیدم لایق
نبود، گفت: آن بیگانه را می‌بایست کشتن، گفت: هر
روز یکی را کشم؟ اکنون هر چه تو را پیش آید نفس
خود را ادب کن تا هر روز با یکی جنگ نباید کردن،
اگر گویند «کُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» گوئیم لاجرم عتاب کردن
نفس خود و عالمی را رهانیدن هم مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
است.^{۳۶}

۳۴- سیدصادق گوهرین، شرح اصطلاحات تصوف، ذیل
ادب، ص ۱۳۸.
۳۵- مثنوی، دفتر ششم، همان، ابیات ۲۷-۱۵۱۷، ص ۲۹۶.
۳۶- جلال‌الدین محمد مولوی، قیامه‌نامه، ص ۱۵۱.

مراعات ادب شریعت از واجبات است ولو ظاهراً
مضر به نظر رسد، مثلاً ممکن است حدود تعزیر
شرعی که اجرای آن از واجبات است تلفات جانی
به بار آورد یا تربیت مرید محتمل زیانهایی گردد یا
تأدیب استاد شاگرد را ناگوار افتد. اما از آنجا که در
این‌گونه ادب‌ها غرض اصلی اصلاح افعال و اعمال
جامعه است نه اعمال غرض شخصی، در شرع
دیه‌ای بر آن تعلق نمی‌گیرد. پس ادب شرع باید
برای خدا باشد و برای اجرای اوامر الهی صورت
گیرد و شایبه هیچ‌گونه خودخواهی و خودبینی در
آن نرود تا ضمان آن بر حق باشد نه بر ادب‌کننده.^{۳۴}
در بیت اول حد و تعزیر در اصطلاح شرعی

عاشق فانی در وجود معشوق
در مقامی واقع می‌شود که خواه
و ناخواه آداب از او سلب می‌شود
و این ترک ادب به علت برخاستن
و ارتفاع غیریت است چون در این حالت
هرگونه دعوی از عاشق سلب می‌شود
از جمله دعوی ادب.

ادب تحکم

عارفی گفت رفتم در گلخنی^{۳۷} تا دلم بگشاید که گریزگاه بعضی اولیا بوده است، دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود، میان بسته بود، کار می‌کرد و اوش می‌گفت که این بکن و آن بکن او چُست کار می‌کرد. گلختاب را خوش آمد از چُستی او در فرمانبرداری، گفت آری همچین چُست باش، اگر تو پیوسته چالاک باشی و ادب نگه داری مقام خود، تو دهم و تو را به جای خود بنشانم، مرا خنده گرفت و عقده من بگشاد. دیدم رئیسان این عالم را همه بدان صفت‌اند با چاکران خود.^{۳۸}

ادب خودشناسی و قصور در آن

نام آن جوان چیست سیف‌الدین، فرمود که سیف در غلاف است نمی‌توان دیدن، سیف‌الدین آن باشد که برای دین جنگ کند و کوشش او کلی برای حق باشد و صواب را از خطا پیدا کند و حق را از باطل تمیز کند الا جنگ اوّل با خویشتن کند و اخلاق خود را مهذب گرداند «ابدان بنفیسک» و همه نصیحت‌ها با خویشتن کند. آخر تو نیز آدمی، دست و پا داری و گوش و هوش و چشم و دهان و انبیا و اولیا نیز که دولتها یافتند و به مقصود رسیدند ایشان نیز بشر بودند و چون من گوش و عقل و زبان و دست و پا داشتند، چه معنی که ایشان را راه می‌دهند و در می‌گشایند و مرا نی، گوش خود را بمالد و شب و روز با خویشتن جنگ کند که تو چه کردی و از تو چه حرکت صادر شد که مقبول نمی‌شوی تا سیف‌الله و لسان‌الحق باشد، مثلاً ده کس خواهند که در خانه روند نه کس راه می‌یابند و یک کس بیرون

می‌ماند و راهش نمی‌دهند، قطعاً این کس به خویشتن بیندیشد و زاری کند که عجب من چه کردم که مرا اندرون نگذاشتند و از من چه بی‌ادبی آمد، باید گناه بر خود نهد و خویشتن را مقصّر و بی‌ادب شناسد، چنانکه گوید این را با من حق می‌کند، من چه کنم؟ خواست او چنین است. اگر بخواستی راه دادی که این کنایت دشنام دادن است حق را و شمشیر زدن با حق. پس به این معنی سیف علی‌الحق باشد نه سیف‌الله، حق تعالی منزّه است از خویش و از اقربا.^{۳۹}

منابع و مآخذ

استعلامی، محمد. (مصصح و شارح)، مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، انتشارات زوار، چاپ اول، س ۱۳۷۰.

تلمذ حسین، مرآت‌المثنوی. «سلسله نشریات ما به طریقه افسست»، چاپ پارت، س ۱۳۶۱.

زرین‌کوب، عبدالحسین. از چیزهای دیگر (مجموعه نقد، یادداشت، بررسی و نمایشواره)، انتشارات جاویدان، چاپ اول، بهار ۱۳۵۶.

فروزانفر، بدیع‌الزمان، شرح مثنوی شریف، دفتر اول، جلدهای ۲، ۳ و ۴، انتشارات زوار، چاپ پنجم، س ۱۳۷۱.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. (مصصح)، فیه مافیة، گفتار مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، امیرکبیر، چاپ دوم، س ۱۳۴۸.

گوهرین، سیدصادق. شرح اصطلاحات تصوف، انتشارات زوار، ج ۱، چ ۱، س ۱۳۶۷.

مولوی، جلال‌الدین محمد، فیه مافیة، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر.

نیکلسون، رینولد آلین. شرح مثنوی معنوی مولوی، ترجمه و تعلیق: حسن لاهوتی، انتشارات علمی - فرهنگی، چاپ اول، س ۱۳۷۴.

نیکلسون، رینولد آلین. (مصصح)، مثنوی معنوی، یک جلدی، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، تهران.

۳۷- اجاق حمام، تون حمام.

۳۸- جلال‌الدین محمد مولوی، فیه مافیة، ص ۲۱۱.

۳۹- همان، ص ۱۷۱.